



کتابخانه
مجلس شورای اسلامی

1891

مؤسسة
١٣٠٢

一、世宗

کتابخانه
مجلس شورای اسلامی

خطی = فهرست شده»

5851

شماره ۱۹۱
 کتاب رفته الحاق
 المعرف بالتمهیدات
 تصنیف عرف کاتب
 علی القضاة مهدی
 قدس سره و فیروز ملک
 تحریر محمد علی میرزا
 کمره در سنه ۱۳۲۹

بازرسی شد
 ۱۳۴۲ - ۱۳۴۱

بازرسی شد
 ۱۳۴۲ - ۱۳۴۱

کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران

| |
|----|
| ۱ |
| ۲ |
| ۳ |
| ۴ |
| ۵ |
| ۶ |
| ۷ |
| ۸ |
| ۹ |
| ۱۰ |
| ۱۱ |
| ۱۲ |
| ۱۳ |
| ۱۴ |
| ۱۵ |

کتابخانه

نام کتاب: ...
 مؤلف: ...
 موضوع: ...
 شماره قفسه: ۹

مؤسسه: ۱۳۰۲
 شماره دفتر: ۲۶۰۱۳
 ۲۲۵۲۲

خطی و فهرست شده

۲۸۲۱

۳۸

شماره ۱۹۱
 کتاب رفته تحقیق
 المعرف بالتمهیدات
 تصنیف عرف کاتب
 عین القضاة بهدانی
 قدس سره و فیض در ملک
 حقیر جعفر محمد طاهر کاتب
 کمر در دست ۱۳۱۹ هجری

بازرسی شد
 ۱۳۶۱ - ۱۲

بازرسی شد
 ۱۳۶۲

| | | |
|-------------------------|-------------------|------------------|
| کتابخانه مجلس شورای ملی | | تاسیس ۱۳۰۲ |
| نام کتاب | تمهیدات | مؤسسه ۱۳۰۲ |
| مؤلف | عین القضاة بهدانی | شماره دفتر ۲۶۰۱۳ |
| موضوع تألیف | شماره قفسه ۴۹۰۶ | ۲۸۲۱ |

| | |
|-----------------|------|
| خطی و فهرست شده | ۲۸۲۱ |
|-----------------|------|



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين وصلى الله على سيدنا محمد وآله
تتميم فصل اول بدانکه در حق صورت پيمان و ظاهر و باطن
با مصلحتي خطا بر اين آمد که در **تتميم** **فصل اول** **الکتاب** و **تتميم**
اي جز نبيند که هم مکرر اين امر در **تتميم** بخوانند تا ندیده که قضا که
قرآن نور و کتاب مبین محمد را نور بخوانند و قرآن که کلام خدا
نور بخوانند که **والتقوا النور الذي ازل الله نور القرآن** حروف
سبا و مبین بر کاغذ سفید بر کاغذ و مداد و سطرها نور نیستند
پس قرآن کلام الله عز و جل و کلام انسان نور نیست و است حروف
و تفرقه بدین و بیشتر و بیشتر بر مبین کتابی نموده اند فلما انما
میکم **نا ابره** مقام گفتند که **نا ابره** **الزکوة** **ما اكل القمح**
و يمشي في الاسواق اما او را با مصلحتي نموده و پيمان و بدل

و غالب حقیقت او را بدینند بعضی گفتند اللهم لا تخبرنا
من صفة محمد و بعضی گفتند اللهم ارفعنا شفاة محمد اکرود
ایضا است و درین باب ازاد و بیشتر بنویسند تا او را بشناسند
کافر شوند **فما ابره** **الزکوة** **ما اكل القمح** و **تتميم**
که ولت کاحد که و حقیقت قرآن صفت محمد که معز و مصلحت
و دلهای انبیا و اهل و لا است که حیات انور و پیمان آمدان
در کتاب نیست و هم در کتاب مصلحت مابین و تفرقه کلام الله عز و جل
گرفته است اما ظاهر و باطن قرآن در کتاب پایشان نموده که اللفظ
ظاهر و باطن اللفظ باطن گفت هر افعی از قرآن ظاهر و
باطن و پس از باطن بیا لایحه تا به باطن شود که تفرقه ظاهر
که مبدی نشود و تفرقه های باطن را که ذات و که رسید و عبا
دیگر گفت انزل القرآن علی سبعة اعراف کلها کان و شاف و
جمال قرآن چون خود را با مصلحت قرآن نماید بهفت صورت اثر
پسند و همه صورتها با شفا و تمام مکرر از انجا که گفت که اهل
القرآن اهل الله و خاصه که چون مقرر و کتاب و عده الکی
رسد بغایت قرآن رسد جمال پر نور قرآن او را احسان از خود
کنند که قرآن مانند و نفاوی و نه کتاب بلکه هر مقصود و

مقصود است که جز این نیست چنانچه دیگر است و جز این نیست
 معنی دیگر بالا از این جهان همان دیگر است. چنانچه
 فردوس مکان دیگر است ازاده است نه میان دیگر است
 و آن کوهر نشان دکان دیگر است ملاز اکویندگان نشان
 دیگر است زیرا که جز این زبان زبان دیگر است **انما بقا**
مشا الا که مقام معلوم بیان و شرح اینها کرده است که والله
 فصل بعضی از بعضی از رزق عباد اینهاست و استقامت نلک
الرسول بعضی علی بعضی بریند که است و فوق کل فی علم عالم
 ظاهر شده است اینها چنانچه وجه معنی دارد یعنی و ما علمنا و
 الا الله و الراحمون فی العلم این را باید که خداوند و رازخ و علم
 کلام باشد و خوان بل هوایان بقیان به صدد و الذین او تو
 العلم این صدد را طلبا طلبان است و راجع الله صدره لا لا
 فهو علی نور من نور این نور کجا جویند از این ذلک که در این کان
 له قلبه صفای اینها شده است از برای این گفت و مطلق این
 العلم کثیر الکنون لا یملأ الا العلماء بالله و اذا انطقوا به دیگر
 الا اهل العز بالله علیها ساقم اند که علم بی آدم آمد و علم بی شمس
 فی علم عالم و ان موجودان اما اولها را در علم خداست که از اعلم کنون

و علم غیر من بعضی اند که نشان علم مکنون جز این خدا کن نشانند
 که مکنون دانسته که خدا خدا است **اطلبوا العلم و لو بالصدیق**
 و ما چنین باید و رفت نگاه امین کا نشاء و بی است این را باید
 بکدام راه باید رفت از من عمل عالم و رفته الله علم ما علم
 درین کلام الناس علی قدر عقولهم بنده غلام است اما در این
 و بعضی بعضی بعضی کفر شود که مقصود از این بود که بعضی
 دیگر از بخبان باشند که در وقت نوشتن حاضر نباشند از این
 نیز نصیبی باید تا نرسند از این که هم مقصود نوی از این که هر چه
 نشود که نه مقام وی بود و نه قدر فهم وی باشد و از این
 احضار این کند نویسد از این که خوان مجید خطابت با یک کوه
 با صد طایفه از این که هر چه خطابت با شخصی مقصود شخصی
 دیگر است بلکه عالمی دیگر و آنچه در این در قضا نوشته شد هر چه
 مقامی و حال و هر کس مقصود هر چه و طایفه که اینها را بنده کنند
 نماند باشد که با عی بود و آنچه خالده بنده مثلا بگویند نویسد
 بنده ای که الحمد لله و سالیما این نویسد بنده با مقصود او
 از این **قل انما الکافرون** شنید و شنید از این بود الحمد لله
 نصیب محمد بود و محمد شنید تا که با و و بنده از این خطابت نشود که

گفت مصطفی باو بگو بعضی گفت کامی شیدم دانستم و که بود
 شنیدند و دانستم و رفت بود که نشنیده و ندانم چگونه است
 و دروغ نمیدانست لیکن فرزند طبعی را که در ضیاع بود از بره بریان
 جلای شکر بگردانند که معده او را احضال نکند تا رسیده شود
 شود انکاه اگر لاکت و مشرب باشد و از مغز شود و بعد از آن عصاره بکشد
 که بر این امر **اِنَّ رَحْمَةً لِّرَّحْمٰتِ اللّٰهِ عَلٰی الْكَافِرِ** و **اِنَّ رَحْمَةً لِّرَّحْمٰتِ اللّٰهِ عَلٰی الْكَافِرِ**
اِنَّ رَحْمَةً لِّرَّحْمٰتِ اللّٰهِ عَلٰی الْكَافِرِ اگر تغییر گویم او را که نموده با نجات و عظام
 را است که از کشتن او صبر کند که اگر این را شرح کنم که الله اکبر
 خلق سبع سموات فیین الارض مثلهن ثقل الارض ستمین گفتند
 تمویض خلق را از کافران جدا اند خدا عباد گوید که شیعیان علی را
 ظالمی بودم تا در شرح بایستم الله میگوید فراتر از حق و کمال
 عند العمل العظیم خود را از زمین و جهان دید که سبوی زرد و
 عظیم از در بایچه بر توان گرفت تا که ساکن نشوی هر چه باو باشد
 و خدای دارد ملاح از در با حید و وصف کند و چه که در باو باشد
 که مقام در بحر دارد اما نیز از بحر چه دارد **اِنَّ رَحْمَةً لِّرَّحْمٰتِ اللّٰهِ عَلٰی الْكَافِرِ**
 هر چه از موخته خلوات بر باشد و بری و آنچه از موخته خدا که از

عذر القرآن بحر و بحر می باشد بحر غایت ندارد و **اِنَّ رَحْمَةً لِّرَّحْمٰتِ اللّٰهِ عَلٰی الْكَافِرِ**
مِنْ غُلَامٍ حَمِیْمٍ می شود یعنی برشته از این حدیث **اِنَّ رَحْمَةً لِّرَّحْمٰتِ اللّٰهِ عَلٰی الْكَافِرِ**
 بدینجا ایه است که هر چه جزئی ندارد خواهد که بداند او را
 دوزخ باشد یکی آنکه باشد که باو بخود رجوع کند و بگوید و بگوید
 تا باشد که بواسطه دل خود بداند که مصطفی از اینجا گفت
اَسْقٰتِ قَلْبِکَ و ان افوق افوق مرجه پیش اید یا بدید که چنان
 و غی صدق اندک باشد اگر دل فوی میدهد اما خدا می باشد
 بکن و اگر ندهد ترکین طعنه پیش گیر و ان الله لا یستطیع ان
 و مرجه فوی کند خدای باشد و مرجه در کشتن طعنه و ضعیف
 ایند و در مرجه ها باشد اهل که بر واسطه کار و در شوار
 بدانت که صفتی با فضل اماره باشد که **اِنَّ رَحْمَةً لِّرَّحْمٰتِ اللّٰهِ عَلٰی الْكَافِرِ**
 و هر که را صفتی دکت و صفتی و سعادت و هر که را فضل است ظاهر
 و شقی و اگر مخصوص این اهل بیت استحقاق ندارد که بواسطه دل
 بداند دل کسی دیگر میباید و برسد که این اهل بیت باقیه باشد
فَسَلُّوا اَصْلَ الذِّکْرِ و **اِنَّ رَحْمَةً لِّرَّحْمٰتِ اللّٰهِ عَلٰی الْكَافِرِ** تا دل از غریز باقیه
 توان باشد اید و است و اما منقبت است بدو قسم قبی خود در وقتا
 فلان الله است بروی نوشته شده که کتب قلوبهم الايمان و یمن الله

کاتب باشد پس هر چه نداند چون با خود رجوع کند بدین سبب
 بماند قسم دوی و سوزنا رسیده باد خام در مقابل علم الله بود
 یکی که دانش اینده و لوح قلم الله باشد بر سر معلوم کند او را در اینجا
 بدانند که خدا داد زاینده جان پروردگار هر یک خود را بپندارند
 خدا را بپندارند مثال انصاف که گفتیم اینست که کسی بیاد بود اولیه
 حرارت دل و نه طبیب رود و در خود بگوید طبیب بخیر از
 نسخه حرارت بدو دهد که اگر کسی گوید که این از جمل طبیبانست غلط
 گفته باشد زیرا که این اختلاف نسخی از اختلاف علت است و این
 علتی که اگر ناکوت خضر علیه السلام علت باز دادن سخت جمل
 باشد اما که دانسته گفته شود خود خوانند اکنون علت درین
 فالسبک رنگ بنی لایزال علی عمر خود نسخی بای معین داده است که هیچ
 نسخه است که علاج و دوائی بجز مومنا است اما کار باطن و دوش
 فاسطی و اندام نه داده اند و اگر داری بری باید که طبیب جان
 باشد که مرید را معالجت کند و از هر دی مختلف و متفاوتی غافل
 و اما که از علاج طبیب کرده اند خود از غیر باشد که در علت
 روند زیرا که او علم الله بهر چیز است و هر چون طبیب جان
 در دوا موقوف است اجماع مشایخ فریبده باشد و از اینجا گفته اند

لا بدین که لایحه که و شیخ نیز فریبده بود قبول کردن و فریبت کردن
 مرید را اگر تمام تر خواهی از خدا بخواهی بشنو **وَهُوَ الَّذِي يَخْلُقُكُمْ**
خَلَقَكُمْ فِي الْأَرْضِ وَيَخْتَارُ لَكُمْ مُوَدِّعِينَ رَحْمَتِهِ وَيَبَارِكُ خَلْقَهُ
 باطن را جای دیگر گفت که گفتیم که در این کتاب استقلال بدین
 نیز قلمیم که از غمان دلخیز بتوان کرد احوال دل از کس جز
 نتوان کرد که طایفه از این بتوان کرد مجو از این نظر نتوان
 کرد کائنات را از خود بدین نتوان کرد باخوبی بگو و نظر نتوان کرد
 در این ماحول غفلت برده است و بعد غفلت برده است و معینها **الْعَلَى**
تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ يَحْمِلُ عَنَّا ذُنُوبَنَا وَأَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسُفِّجَ بِهِ نَبَاتَ الْبَرِّ إِنَّ رَبَّنَا لَأَشَدُّ رَحْمَةً
بِالْعَالَمِينَ این فصل از دل بردار و سببیم باطنی
 الا فاق و فی الغیریم باید بداند نباتات اینست که من آفرینش با ناخام
 شود از خود بداند **وَلَا تَكُونُوا تَالِفِينَ** و لا توالفوا از خود بداند
 عیبی از این واقع چنین خبر داد لا بدخل ملکوت السما من لا
 مرتبه گفت ملکوت نرسد که دوازده از این است که از شکوای
 بداند این جهان بدین ملکوت و ملکوت بریند ما لکن و ما لکن
 شود و کذا و نجلیم ملکوت با نام فی الدنیا و علوهم فی الا
 این معنی باشد الذی علم الریه السما و الارض کتاب و قشاد

او باشد معرفت نفس او را روی نماید از نور متبدل الارض
 گذشته باشد و غیر الارض رسیده و ای قلبه زبیه پیدا است
 و فی طبعی کسب می بخشد **و فی الایمانی** بشود ای عزیز
 اگر خواهی که جمال این اسرار بر تو جلوه کند از غایت برستی بر توحید
 دست بر حق است بدان که عادت برستی بر حق باشد برستی که
 قبح این جماعت چون بکنند تا و بخندند **ایمانا** علی امیر و انما علی
 انما و هم مقتدر و هر چه شنیده از مخلوقات فراموش که بپوش
 و حیل و غرور و هر چه شنیده ناشنیده که بر که لا بد از الجنة تمام و
 چه نماید نادیده که بر و لاغت و هر چه بر تو مشکی شود بر زبان
 دل سوال ممکن تا بدان روی که دلوانهم صبر و حق و حق الهم
 خبر الهم یضیی خضر علیه السلام قبول کن که فلا تسلی عن شیء احد
 لك منه و کرا چون رفت رسید خود تمامند **سایه** با و **فلا**
تسجلون و می طلب که در و با به کمال الله صحت بعد از آن که
 چون روی و می برستی و هر که نازوی زبیه برستی **و لا تسجلون**
فی الاخرة فظروا **الان** الله **واسعة** فهاجر و امرات سیر
 و سفر اگر در شکر عجب جهان بینی و هر منزل و من فهاجر فی سبیل
 الله صبر و فهاجر اکثر و سعة و هر منزل را ببیند دهند و بندگی

و ذکر قاتل الذکر می تمنع **المؤمنین** انهم ابهاجر بمثل ندانی
 که مثل الجنة الله و عدا المؤمنین ترا بجا و دانند که سد و
 ان با جوی و ما جوی مفید و فی الارض تو دانند بدانم
 که اینهم درین ادبی که ما مقتضات بر حقان نفس امارة داد
 باید اعداد و کف نفس الی بر حبیب که هر چه بر جلیات
 الحق و زاید ترا بپایانند مراد ان بنظر الامت شیخ علی الاثر
 فلیظروا الی ان یزلی فقامه بر زنده شوی ان کان مستانا خدایه
 و چون با فی شادی ترا بگویند که چکن و چه باید که **و الذکر**
جامد و اینها **الهدیه** بهم **سئلنا** انکاه ترا و بوتر عشق همد
 و هر زمان که گویند که جاهد و ای الله حق جهاد و ان عشق ترا
 سوخته گرداند چون سوخته شادی نور باشد **علی نور** **و نه**
الله **نور** **مرا** **نشا** وجود و نور تو باطل است و نور وی حق
 حقیقت نور او نفع ترا و نور تو مضی و باطل از و هر نور
 وی با به بصیرت الله الحق و الباطل یضد الحق علی الباطل فیک
 بر اگر هیچ نشان نتوان یافتن و ذات حق و حق نور من در خود
 میگوید که کار چونت و چون باشد کار دانای کس کار می داری
 و کون محمود و حقول باشد که از ذالنون مضری نشنیده میگفت

افزون علی بدل الروح والا فلا تشغل به هات الصوفیه اگر چه
ان داری که اول قدم طایف داری برسان باشی و اگر خواهی بر حقا
مجاز و تکلیفات و موافقان ترا چو خود خواهی بوی علی بن ابی طالب
سجده آورد و لایق گفت است و داد را یا اگر داری و کن
و دیگ است چه مرد این کاری نه مسیحی تو را را محو کن و برو
نور سلامت با و مرا نکون ساری مرا ایضا نه خوار و بر و بیاد
نکون ایضا و در کار نیاید نیست چند مراده برای مستوی که
کشم از این در یکی و مشایری با تو که هم مخالف تو فی اما مقصود
و نایب و دیگری دعا فی ریضا آمد داشت از آن بزرگ نشیند که گفت
سویاست که ما با خدا میگویم و خلق میدانند که با ایشان میگو
ایمیزیم و معذور و او قاضی ضحی و همای از کجا و این سخنهای اسرار
از کجا گویند نمیدانند که چه میگویند شنوند چه میدانند که چه میگو
بشاید و سالها بر تو کار و مشایری با امام سعد الدین بغدادی و خواج
امام عز الدین و امام ضیاء الدین و خواجده امام کامل الدوله و الد
نوشتم که عیادت بود اما این ساعت مدتی بود که نوشتن عز و ندا
و تقصیر افتاد و چنان قصد که در نماز بودی بودی نو از هر آنکه
بود که دل این شغف از زبان شنیدی زبان فانی بودی و دل مصغ

دران وقت قصد عز نوشتن بسیار می افتاد اکنون مدتی
آمد که زبان از دل میپشت و دل فانی است و زبان مصغ این
بچاره داد و مدتها در قفا میبایست اما سید زاهر خط و
لحه خود که گفت شد بودی **و ما بنطق عن الهوی ان هو الاوی**
بوی خبر ده ایضا است چون خواستی زبان از دل بشود گفت
ایضا یا بلال ما را از خودی خود زمانه یا حقیقت ده و چون
خواستی که دل مصغ زبان باشد گفتی کسب می نایم ایضا
ایضا یا بلال ما را از خودی خود زمانه یا حقیقت ده و چون
خواستی که دل مصغ زبان باشد گفتی کسب می نایم ایضا
عبادت کند که نیست لایم نگار ای اخلاق این خود رفت مقصود
ان آمد که آنچه از هر بزرگوار و بوالا این طلب کردی و بجو
ان دستور ی با خدا و حقیقت خود بر در و نما و حقیقت
دستوری بادل بود و دستور ی با خان مصطفی بر در و
مصطفی ایضا دستور ی با نشین هر چه در مکتوبات و اما با
این بچاره خواهی و شوی از من شنیده باشی و هر چه از من شنیده
باشی حقیقت از روح محمد مصطفی شنیده باشی از خدا سغالی
شنیده **و ما بنطق عن الهوی ان هو الاوی بوی** زبان دیگر من
یطلع الرسول هکذا طاع ان الدین میا بعونک ایما یا معوز

[illegible][illegible]

[illegible]

204

استان و بعضی اوزان داشت جانهای غریبی بود و استانی
یکی است که ششانه درون جان پدید آید و هرگز که چندی بد
بود و بعضی در سوی پناه و طول و عرض و دایره که برون
آید و میشود و تو میگوید و اما غریبه و زیاد و بعضی هر
چشم سر و اندران توان کرده الانجیم اند و بی و چشم و دل
این و دایره خفی اندر پند دارد و هر بعضی نوعی باشد چون پنا
دو و سوی پناه و بعضی در سوی و پنهانی و انگور و اما سگ
پیدا شود و لکه مرئی از آن و دایره و زیاد و غیره و اما بعضی که
در سوی پدید آید و از آن است که مالک پناه و بعضی پناه
آغاز و اما سگ پناه و بعضی پناه و بعضی پناه و بعضی پناه
طایفه است اما چند دیگر پناه و بعضی پناه و بعضی پناه
شاید و بعضی پناه و بعضی پناه و بعضی پناه و بعضی پناه
چون و بعضی پناه و بعضی پناه و بعضی پناه و بعضی پناه
تا از و بعضی پناه و بعضی پناه و بعضی پناه و بعضی پناه
و بعضی پناه و بعضی پناه و بعضی پناه و بعضی پناه
مسلک نان و بعضی پناه و بعضی پناه و بعضی پناه و بعضی پناه
بعضی پناه و بعضی پناه و بعضی پناه و بعضی پناه

۲۱
 و بعد و حال اولی بنیوان گفتند و مکرر بنیوان شدند
 عاقلیت سید بر این اندازند **مهریبت** و شکت بر شکر بند
 گوشه و شکر بخان و مدد غارم من یکم آن بهیبت کریم
 در باجه و بشوی حال سنا و رسول الله که مرمره لا اله الا الله
 خدایان **الا اله الا الله** بخان محمد رسول الله مکرر کمال نماز
 و خود مستور و نور و صدف و جان عاشقان در سیر این
 شام شده است بنان هر دو لغام الله است عجب بکرمان
 است چون از این عجب و دگر و در خیال لغام الله دگر بنیا
 وان بن عجب کلام است بیرون دگر و شام و شام بن
 مقام است در بنامه زان که شام و صفت کتب بیرون که لا
 است که نو اولی الجبر و خواجه که اعوان بشکر و است و لغت
 غزای او آمده است که **خیر المذکر لا یخیر** **احسن** بکرمی نماید
 بدست بنیوان و او دانه که شام و بنده و خال و لغت و
 نه بنده و دانه با غفار و سد که و حال بود و و نو و بنیوان
 این که بنار و یکی از آن خال است و یکی لغت که یکی نور و صفت
 است و یکی نور و بطور و تا ابد این دو مقام کار است باشد

و بعد و حال اولی بنیوان گفتند و مکرر بنیوان شدند
 عاقلیت سید بر این اندازند **مهریبت** و شکت بر شکر بند
 گوشه و شکر بخان و مدد غارم من یکم آن بهیبت کریم
 در باجه و بشوی حال سنا و رسول الله که مرمره لا اله الا الله
 خدایان **الا اله الا الله** بخان محمد رسول الله مکرر کمال نماز
 و خود مستور و نور و صدف و جان عاشقان در سیر این
 شام شده است بنان هر دو لغام الله است عجب بکرمان
 است چون از این عجب و دگر و در خیال لغام الله دگر بنیا
 وان بن عجب کلام است بیرون دگر و شام و شام بن
 مقام است در بنامه زان که شام و صفت کتب بیرون که لا
 است که نو اولی الجبر و خواجه که اعوان بشکر و است و لغت
 غزای او آمده است که **خیر المذکر لا یخیر** **احسن** بکرمی نماید
 بدست بنیوان و او دانه که شام و بنده و خال و لغت و
 نه بنده و دانه با غفار و سد که و حال بود و و نو و بنیوان
 این که بنار و یکی از آن خال است و یکی لغت که یکی نور و صفت
 است و یکی نور و بطور و تا ابد این دو مقام کار است باشد

[illegible]

20

[illegible]

[illegible]

عربی

[illegible]

2

[illegible]

با آنکه حضرت ماکان و در این عالم است
بر من مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
باشد این در حق است که در حق است
او اندک از این که در حق است
الطیبر علی ما کان و لولم یطعن علی ما کان
لقد اقمنا فی الدنیا و لولم یطعن علی ما کان
لایکون فی الدنیا و لولم یطعن علی ما کان
که در حق است که در حق است
هر چه در حق است که در حق است
که در حق است که در حق است
از این که در حق است که در حق است
و لولم یطعن علی ما کان و لولم یطعن علی ما کان
مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
الطیبر علی ما کان و لولم یطعن علی ما کان
در حق است که در حق است
این که در حق است که در حق است

با آنکه حضرت ماکان و در این عالم است
بر من مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
باشد این در حق است که در حق است
او اندک از این که در حق است
الطیبر علی ما کان و لولم یطعن علی ما کان
لقد اقمنا فی الدنیا و لولم یطعن علی ما کان
لایکون فی الدنیا و لولم یطعن علی ما کان
که در حق است که در حق است
هر چه در حق است که در حق است
که در حق است که در حق است
از این که در حق است که در حق است
و لولم یطعن علی ما کان و لولم یطعن علی ما کان
مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
الطیبر علی ما کان و لولم یطعن علی ما کان
در حق است که در حق است
این که در حق است که در حق است

تجلی ظاهر از این اگون و سلاطین حکیم از وجود و اصل
ماهر و کمال شوم لا یجوز و عظام بر ذریع و علم ازیم
ایست و سلطان مازستان دیوانه از خواسته آنها گفت لا
یجوز الله ان یمنه و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم
تجلی ظاهر از این اگون و سلاطین حکیم از وجود و اصل
ماهر و کمال شوم لا یجوز و عظام بر ذریع و علم ازیم
ایست و سلطان مازستان دیوانه از خواسته آنها گفت لا
یجوز الله ان یمنه و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم
تجلی ظاهر از این اگون و سلاطین حکیم از وجود و اصل
ماهر و کمال شوم لا یجوز و عظام بر ذریع و علم ازیم
ایست و سلطان مازستان دیوانه از خواسته آنها گفت لا
یجوز الله ان یمنه و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم

این قلم از این اگون و سلاطین حکیم از وجود و اصل
ماهر و کمال شوم لا یجوز و عظام بر ذریع و علم ازیم
ایست و سلطان مازستان دیوانه از خواسته آنها گفت لا
یجوز الله ان یمنه و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم
تجلی ظاهر از این اگون و سلاطین حکیم از وجود و اصل
ماهر و کمال شوم لا یجوز و عظام بر ذریع و علم ازیم
ایست و سلطان مازستان دیوانه از خواسته آنها گفت لا
یجوز الله ان یمنه و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم
تجلی ظاهر از این اگون و سلاطین حکیم از وجود و اصل
ماهر و کمال شوم لا یجوز و عظام بر ذریع و علم ازیم
ایست و سلطان مازستان دیوانه از خواسته آنها گفت لا
یجوز الله ان یمنه و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم
تجلی ظاهر از این اگون و سلاطین حکیم از وجود و اصل
ماهر و کمال شوم لا یجوز و عظام بر ذریع و علم ازیم
ایست و سلطان مازستان دیوانه از خواسته آنها گفت لا
یجوز الله ان یمنه و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم

570

[illegible]

[illegible]

سخن می‌آید و شایباً با جان می‌آید که این حق را از این
 الازکی و آن الموصوفین که همه مدعیان وجود و سبب
 و تعالی بدانند و این حق را از این ظاهر و این باطن
 که از آنکه در آن سخن معصومین است که در آن
 دانسته اند و این حق را از آنکه در آن سخن معصومین است که در آن
 احضار این حق را از آنکه در آن سخن معصومین است که در آن
 شنود که از آنکه در آن سخن معصومین است که در آن
 اصل وجود است و این حق را از آنکه در آن سخن معصومین است که در آن
 سخن گفته است که از آنکه در آن سخن معصومین است که در آن
 و این حق را از آنکه در آن سخن معصومین است که در آن
 نیست و این حق را از آنکه در آن سخن معصومین است که در آن
 که هر چه در آن سخن معصومین است که در آن
 شنود که از آنکه در آن سخن معصومین است که در آن
 اصل وجود است و این حق را از آنکه در آن سخن معصومین است که در آن
 حقیقت می‌گویند که از آنکه در آن سخن معصومین است که در آن
 پس حق را از آنکه در آن سخن معصومین است که در آن
 باشد و این حق را از آنکه در آن سخن معصومین است که در آن

شنود که از آنکه در آن سخن معصومین است که در آن
 این سخن را از آنکه در آن سخن معصومین است که در آن
 هر چه در آن سخن معصومین است که در آن
 بگویند که از آنکه در آن سخن معصومین است که در آن
 شود و این حق را از آنکه در آن سخن معصومین است که در آن
 که از آنکه در آن سخن معصومین است که در آن
 اینجا از آنکه در آن سخن معصومین است که در آن
 داشت که از آنکه در آن سخن معصومین است که در آن
 این سخن را از آنکه در آن سخن معصومین است که در آن
 اما این حق را از آنکه در آن سخن معصومین است که در آن
 که از آنکه در آن سخن معصومین است که در آن
 که این حق را از آنکه در آن سخن معصومین است که در آن
 و این حق را از آنکه در آن سخن معصومین است که در آن
 و این حق را از آنکه در آن سخن معصومین است که در آن
 از آنکه در آن سخن معصومین است که در آن
 این حق را از آنکه در آن سخن معصومین است که در آن
 که این حق را از آنکه در آن سخن معصومین است که در آن

5

[illegible]

10

[illegible]

[illegible][illegible]



۲۵۲
۱۷۹

۲۵۱
 ذکر قولنج بر نوکری پیدا
 ز خطیبی خارده او کرد استناد
 بکن آن در دوا کلی فرمود
 زخم او دیگر خوش و ظامین
 بوضع جلال او نبرد شد
 توانو به خوشان و دناش
 بگویند که شد فتح تابش

کتابخانه آقاخان افشار نظامی
 شهر مشهد ۱۳۱۶

عقبات
 ز سراسر صفا
 نور آدم و نوح و صالح
 شمس و زهره

بسم الله الرحمن الرحیم
 در بیان...

که بر ستم
 بخت و بخت
 در ستم
 بخت و بخت

بسم الله الرحمن الرحیم
 در بیان...

عالم که کلام
 او زنی نام...

2041 6/12/18

